

زیر منت کسی نباشد، مرده شوری هم برای خودش شغل است، اگر مرده شور نباشد که دنیا را گند برمی دارد. ولی ننهام ناراحت است از شغل بابام و بعضی وقت‌ها هم با هم دعوا و مرافعه راه می‌اندازند.

بگذریم از این حرف‌ها، راستش را بخواهی، چند ماهی است که پدرم درد قلبش دوباره برگشته و افتاده توی جا. ننهام با پول سرخشنواری، گلی خرج دوا دکتر داده، ولی هنوز حال پدرم خوب نشده. اتفاقاً روز به روز هم دارد بدتر می‌شود. آقا مراد، همسایه مان، دیشب که آمده بود خانه مان، یک کمی برای پدرم گریه کرد و گفت که جان دَر می‌کند، رفتنی است. ترنش کبرا خانم هم گفت: راحت می‌شود امر دست این زندگی نکبتی. و ننهام تا نصفه‌های شب گریه کرد و هی نالید و نرمین و زمان و خدا و پیغمبر را نفرین کرد و باز دستش را دندان گرفت و استغفر الله گفت! خیلی وقت‌ها، کارش همین است. هی می‌نالد که: خدا، برای آن‌هایی که پول دارند، خداست، نه ما بدبخت‌های بی پول. ولی آقا معلّم مان می‌گوید خدا

برای همه، خداست و گدا و پولدار برایش فرقی نمی‌کند. این شد که تصمیم گرفتم خودم یک کاری کنم و برای خوب شدن پدرم، دعا کنم. ولی چون خبری نشد، ناچاراً برداشته‌ام و دارم برای شما امر مریضی پدرم می‌گویم تا شاید شما بتوانید امر خدا بخواهید خوبش کند. ننهام می‌گوید اگر بخواهی دعایت مستجاب بشود، باید از یک آدم خوب بخواهی که دعایت را به گوش خدا برساند. من هم که جز آقای رحیمی، آقا معلّم مان و شما، آدم خوبی نمی‌شناسم! ولی از شما چه پنهان، از آقای رحیمی هم خجالت می‌کشم، به همین خاطر دست به دامن شما شده‌ام. پس ای آقای امام‌رضای عزیز، تو را به هرکس که می‌پرستی، پدرم را خوب کن و ننهام را از این بدبختی نجات بده! قول می‌دهم دیگر هیچ وقت به کسی فحش ندهم و نمازهایم را هم سر وقت بخوانم. قول می‌دهم.

ای نامه که می‌روی به سویش از جانب من ببوس رویش! دیگر عرضی ندارم جز آرزوی سلامتی شما. قربانت... کاظم

نامه را پنهانی از میان یکی از سوراخ‌های ضریح انداخت داخل، ضریح را مخلصانه بوسید، به زور خودش را از میان زائرین بیرون کشید و رفت.

## آقای امام‌رضا (ع)

نوشته مهدی زارع، از استان فارس، مرودشت  
جزو هشت اثر برگزیده اول، هشتمین اثر برگزیده سال  
۱۳۸۸، پنجمین جشنواره داستان‌نویسی کبوتر حرم

۱

آقای امام‌رضا (ع) عزیز، سلام. امیدوارم حالتان خوب باشد و به قول ننهام، نور به قبرتان بیارد. من کاظم هستم، پسر محمّد جعفر. غرض امر مزاحمت! می‌خواستم کمی مرد و مردانه با شما حرف بزنم. این تابستان که بیاید، یازده سالم پُر می‌شود و می‌روم توی دوازده سال، یعنی کلاس پنجم. پس می‌بینید آن قدرها هم بچه نیستم که بخواهم از روی بچگی، خودکارم را بردارم و برایتان نامه بنویسم. راستش من برای خودم چیزی نمی‌خواهم آقای امام‌رضا (ع). به قول پدرم، چهار ستون بدنم سالم است و می‌توانم کار کنم. تابستان که بیاید، می‌روم شاگردی یا آدامس فروشی و هر چیزی بخواهم، برای خودم و خواهرم آسیه، می‌خرم. توی درس‌ها هم مشکل ندارم. معدل پارسانم بیست شد، امسال هم آن قدر می‌خوانم که از بیست کمتر نشوم. من... در حقیقت می‌خواهم برای پدرم دعا کنم. راستش را بخواهید، پدر من... پدری من، مرده‌شور است. یعنی اول مرده‌شور نبود، بعداً مرده‌شور شد! اولش کارگر سی فلکه بود، ولی بعد که امر کار زیاد قلبش درد گرفت و دیگر نتوانست کار کند، رفت شد مرده‌شور که به قول خودش، کارش سبک‌تر است! البته من خیلی وقت‌ها خجالت می‌کشم به دوست‌هایم بگویم پدرم این کاره است. آخر می‌دانی، بچه‌ها مسخره‌ام می‌کنند و می‌گویند مرده‌شور پدر مرده‌شورت را ببرند مرده‌شورها! امر همه بیشتر، اصغر مسخره‌ام می‌کند که هم محلی مان است و همیشه هم خیرچینی‌ام را می‌کند. اما وقتی بابای خودش مُرد و بابام او را سُست و کرد زیر خاک، از من بیشتر بدش گرفت و حالا هم سایه‌ام را با تیر می‌زند. با این حال، من اصلاً خجالت نمی‌کشم. چون پدرم همیشه می‌گوید کار که عار نیست. خدا کند کم‌تر



تو هم برو با آن شفا دادنت. دیگر هم کاری به کارت ندارم. خداحافظ...!

نامه را با عصبانیت انداخت توی ضریح و بی اینکه ضریح را ببوسد، رفت.

۵

آقای امام‌رضا(ع) عزیزم، سلام. الهی نور به قبرت ببارد! ببخشید از اینکه دیر آمدم به پابوستان. آخر می‌دانید، اصلاً انتظارش را هم نداشتم. وقتی آن روز، آن چند نفر را فرستادی خانه مان تا بابایم را ببرند بیمارستان برای دوا درمان، باورم نمی‌شد. وقتی هم که ننه‌ام پرسید انزکجا آمده‌اند و گفتند از طرف تو، بیشتر خجالت کشیدم. مرا

ببخش آقای امام‌رضا(ع) جان! که آخرین بار، آن طوری باهات حرف زدم. آخر می‌دانی، خیلی اعصابم خرد بود. ولی حالا، راحت‌م. توی این سه ماهی که گذشت، خیلی چیزها برایم معلوم شد. فهمیدم اگر خدا یادش گرفته ما هستیم! لااقل یک آقای امام‌رضایی داریم که به دادمان برسد. بابایم الان حالش خوب است. انز بیمارستان که مرخصش کردند، همان چند نفر آمدند دنبالش و او را آوردند اینجا. الان هم همین جا، توی همین مرقد خودت! دارد کار... یعنی خادمی می‌کند. نمی‌دانم باید با چه زبانی از شما تشکر کنم، چون الان دیگر نه تنها کسی به خاطر بابایم مسخره‌ام نمی‌کند، بلکه همه یک جور دیگر نگاهم می‌کنند. یک جور که احساس بزرگی می‌کنم. بابام گفته دیگر نمی‌خواهد این دو سه هفته آخر تابستان را بروم آدماس فروشی. ولی من نمی‌توانم، چون باید نذر را به تو بدهم. فقط یک چیز، می‌خواستم اگر اجازه بدهی، به جای همه سود فروش آدماس‌ها، همان یک سوم آن‌ها را به تو بدهم! چون تو پولداری و احتیاجی به پول من نداری. آخر، آسیه خواهرم، خیلی وقت است که دلش می‌خواهد یک دوچرخه داشته باشد. می‌خواهم تا آخر تابستان را، کار کنم و برایش یک دوچرخه بخرم. قبول؟ بگو که قبول کرده‌ای. خوب... با من هم دستت دردم نکند! حالا که بابام اینجا کار می‌کند، سعی می‌کنم بیشتر بیایم به پابوست. قربان بزرگی‌ات بروم آقای امام‌رضای عزیزم. امیدوارم همه را به مراد دلشان برسانی. قربانت... کاظم.

نامه را از سوراخ ضریح انداخت داخل، چند بار پنجره را بوسید، مثل آدم بزرگ‌ها عقب عقب و در حال تعظیم رفت سمت درِ خروجی، و رفت.

نداده‌ای، شاید سرت شلوغ باشد و نرسیده‌ای برایم کاری بکنی. اگر هم باید یک چیزی نذرت کنم تا پدرم خوب شود، باشد... حرفی ندارم. قول می‌دهم اگر حال پدرم خوب شد، تابستان، یک سوم سود فروش آدماس‌هایم را نذرت کنم. اگر هم فکر می‌کنی گم است، باشد! تو پدرم را شفا بده، نصف سودم را می‌دهم، بست است؟ دیگر حرفی داری؟ منتظرم که خوبش کنی، هر چه زودتر. قربانت... کاظم.

نامه را باز مخفیانه انداخت توی ضریح، ضریح را بوسید و رفت.

۳

آقای امام‌رضا(ع)، سلام. واقعاً که! اصلاً توقع نداشتم این قدر بی‌خیال باشی و کاری برایم نکنی. من که گفتم هم پسر خوبی می‌شوم و هم نصف سود فروش آدماس‌هایم را نذرت می‌کنم. ولی الان دو ماه گذشته و تو کاری نکرده‌ای. حتماً باید پدرم بمیرد که از این بی‌خیالی دست برداری؟ بعد از هرگزی! یک کار از تو خواستم برایم انجام بدهی، آن هم داری پشت گوش می‌اندازی؟ آخر تا کی باید هی برایت نامه بنویسم و التماس کنم؟ پس چرا کاری نمی‌کنی؟ دیگر چه می‌خواهی که به دعاهایم جواب بدهی؟ همه سود فروش آدماس‌هایم خوب است؟ باشد... قبول! تو پدرم را شفا بده، قول می‌دهم همه سود آدماس‌هایم را نذرت کنم. دیگر چه بهانه‌ای برای جور کردن داری، ها؟ منتظر هستم، دیر نکنی‌ها! قربانت... کاظم!

نامه را با اوقات تلخی انداخت توی ضریح، با بی‌میلی ضریح را بوسید، به زور خودش را کشاند بیرون و رفت.

۴

سلام آقای امام‌رضا(ع). الان که دارم این نامه را می‌نویسم، می‌خواهم برای آخرین بار حرف‌هایم را به تو بزنم. ننه‌ام راست می‌گفت که خدا و پیر و پیغمبر فقط مال آدم‌های پولدار است. دستت دردم نکند با این شفا دادنت. پدرم حالش خوب که نشد هیچ، بدتر هم شد! ننه، حالا دیگر هی منتظر است که بابایم نفس‌های آخرش را بکشد. من که می‌دانم همین امروزش فردا، بابایم می‌میرد، فقط می‌خواستم یهت بگویم برو به همان پولدارهایی پرس که صد هزار تومان، صد هزار تومان نذرت می‌کنند. تو مرا با آدم‌های بدبختی مثل ما چه کار؟ دیگر هم نه نمازهایم را می‌خوانم، نه می‌آیم اینجا پابوست. اصلاً دلم می‌خواهد یک آدم بد باشم، تا همه از دستم بنالند! آخر چه فرقی می‌کند که آدم خوبی باشی، ولی دعایت مستجاب نشود؟

